

واکاوی «معنابخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو

(با نگرش ویژه به نمایشنامه‌های مردگان بی کفن و دفن اثر سارتر و

دادگسترها اثر کامو)

(صفحات ۱۶۹ تا ۱۹۰)

<https://doi.org/10.71689/icsq.2025.1202367>

مریم ایرانمنش^۱ * عطاالله کوپال^۲

پندیرش: ۱۴۰۳/۰۵/۰۵

دریافت: ۱۴۰۲/۱۰/۱۵

چکیده

مقاله حاضر بر این فرض است که اندیشمندان غیردینی اگزیستانس، برخلاف متفکران دینی که زندگی و مرگ را هدفمند و معنادار می‌دانند، بر بی‌معنایی حیات اشاره دارند، اما در عین حال به دنبال یافتن راهی برای رهایی از این معناباختگی هستند. در نمایشنامه مردگان بی کفن و دفن، سارتر گروهی انقلابی را به تصویر می‌کشد که با مردن برای یک آرمان این جهانی، تلاش می‌کنند تا به زندگی خود معنا ببخشند. کامو در نمایشنامه دادگسترها، گروهی انقلابی را معرفی می‌کند که تنها راه معنا بخشیدن به زندگی را مرگ در راه یک هدف دنیایی می‌دانند. پرسش اصلی مقاله این است که آیا اهداف دنیوی و زمینی مطرح شده توسط اندیشمندان غیردینی اگزیستانس، می‌تواند به‌زعم آن‌ها به زندگی و مرگِ پوچ آدمی معنا ببخشد؟ در این پژوهش، به روش توصیفی-تحلیلی و با گردآوری اسناد کتابخانه‌ای، معنا بخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی، از دیدگاه سارتر و کامو، به‌عنوان نمایندگانی از متفکران غیردینی مورد توجه قرار می‌گیرد و در نهایت، مقاله به این نتیجه می‌رسد که اهداف مادی نمی‌تواند پوچی زندگی و مرگ را توجیه کند و باورهای الهی و اهداف معنوی، آدمی را قادر می‌سازد تا بر حیات خویش معنا ببخشد و خود را از پوچ بودن هستی، برهاند.

واژگان کلیدی: معنابخشی، زندگی، مرگ، سارتر، کامو.

۱. دکتری فلسفه هنر، گروه فلسفه و فلسفه هنر، واحد تهران شمال، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران: mym173@yahoo.com

۲. دانشیار گروه ادبیات و زبان‌های خارجی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران (نویسنده مسئول):

atakoopal2000@yahoo.com

واکاوی «معنابخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو.....

۱- بیان مسئله

علت وجود و معنای زیستن یکی از اصلی‌ترین پرسش‌های بشری است که آدمی به انحای مختلف تلاش کرده است تا بدان پاسخ دهد. در این میان، مرگ نقطه عطف یا پایان چرخه حیات مادی انسان است و یافتن مفهوم آن می‌تواند برای حل معمای پیچیده معنای زندگی، کلیدی راه‌گشا باشد. اندیشمندان غیردینی اگزیستانس مرگ را تنها یک «حالت» معرفی می‌کنند که در مواجهه با آن، آدمی می‌تواند انسان بودن خود را حس کند. مرگ از دیدگاه آنان، گواهی بر محدودیت زندگی و فناپذیری آدمی است. به باور متفکران غیردینی، همه‌چیز معطوف به این جهان است و انسان و انواده شده، تنها در همین کره خاکی باید معنای زندگی خویش را جستجو کند. این جستار باتوجه به اسناد کتابخانه‌ای، فرضیه، پرسش و پیشینه پژوهش را مطرح می‌کند. در بخش بحث و بررسی، دیدگاه ژان پل سارتر و آلبر کامو در باب مرگ تبیین می‌شود و در ادامه، آرای ایشان در نمایشنامه‌های «مردگان بی کفن و دفن» و «دادگسترها» مورد تحلیل قرار می‌گیرد و در بخش نتیجه‌گیری، ناکارآمدی معنابخشی زندگی به واسطه مرگ برای اهداف زمینی آشکار می‌گردد.

۲. ادبیات پژوهش

۲-۱. ادبیات تجربی

علیرضا فرجی (۱۳۹۹) در پژوهشی تحت عنوان «ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کی‌یرکه‌گور و سارتر» اندیشه‌های سارتر در باب مرگ و زندگی را بیان می‌کند. محمدرضا فارسیان و فاطمه قادری (۱۳۹۸) در مقاله‌ای با عنوان «بازتاب مفهوم مرگ در اندیشه آلبر کامو و صادق هدایت» مرگ از منظر کامو را مورد توجه قرار می‌دهند. علی عسگری یزدی، محسن قمی و محمد رازآبادی (۱۳۹۷) در تحقیقی با عنوان «تأملی بر مرگ و معنابخشی آن به زندگی در حکمت صدرایی و اگزیستانسیالیسم الحادی» به متناهی بودن وجود انسان و معنابخشی به زندگی تنها توسط آدمی، از نظر متفکران غیردینی می‌پردازند. جعفر شانظری و علیرضا فرجی (۱۳۹۵) در پژوهشی تحت عنوان «بررسی و تطبیق جعل یا کشف معنای زندگی در اندیشه کی‌یرکه‌گور و سارتر» بر مبنای باور سارتر، معنای زندگی را در ساحت انسانی جستجو می‌کنند. قاسم رضایی و

محمدجواد صافیان (۱۳۹۲) در مقاله‌ای با عنوان «مطالعه و تأملی بر رویکرد آلبر کامو به معنای زندگی» معنای زندگی را از دیدگاه کامو بیان می‌نمایند. ایدو لاندو (۲۰۱۲) در پژوهشی با عنوان «آزادی بی‌اساس و بی‌معنایی زندگی در سارتر: هستی و نیستی» جهان پوچ سارتر را به تصویر می‌کشد. عباس اسکونیان (۱۳۸۸) در مقاله‌ای با عنوان «مرگ از دیدگاه سارتر» به بیان مفهوم مرگ می‌پردازد. در پژوهش بهزاد مهرانی (۱۳۸۷) با عنوان «هیچ آرمانی کشته شدن انسان را توجیه نمی‌کند»: نگاهی به نمایشنامه «عادل‌ها» اثر آلبر کامو» به ناکارآمدی آرمان برای پذیرش مرگ می‌پردازد. در پایان‌نامه‌ها نیز به مفاهیم مرگ و زندگی از نظر متفکران غیردینی اگزیستانس پرداخته شده است؛ از جمله، مهناز عظیمی (۱۳۹۲) تحت عنوان «مفهوم ترس و رابطه آن با خشونت در نمایشنامه‌های ژان پل سارتر (با نگاهی به نمایشنامه‌های مگس‌ها، در بسته و مرده‌های بی‌کفن و دفن)» مفاهیم ترس و خشونت را در آثار سارتر بررسی کرده است. معصومه جوکار (۱۳۹۱) با عنوان «نقد و بررسی معنای زندگی از دیدگاه ژان پل سارتر»، نظریات سارتر را در باب زندگی مطرح می‌کند. علی عزتی شعار (۱۳۹۰) تحت عنوان «معنای زندگی از دیدگاه علامه طباطبائی و سارتر»، به مقایسه مفهوم زندگی از نگاه این دو اندیشمند می‌پردازد. سید معصومه موسوی (۱۳۸۹) با عنوان «مقایسه نسبت مرگ و معنای زندگی در هیدگر و سارتر» مرگ و زندگی از منظر سارتر را بررسی می‌نماید. آسیه حاجی محمدجعفر (۱۳۸۸) تحت عنوان «بررسی نظریات آلبر کامو و جان هیک در باب معنای زندگی» معنای زندگی را از نظر کامو بیان می‌کند. باوجوداین، پژوهشی پیرامون معنابخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی از نظر متفکران غیردینی اگزیستانس و مرگ و معنابخشی به زندگی در این دو نمایشنامه فوق‌الذکر، صورت نگرفته است؛ بنابراین بررسی «مرگ در راه اهداف زمینی» به‌عنوان راهی برای معنا دادن به هستی، دارای نوآوری است و می‌توان بدین شیوه، نظریات متفکران غیردینی را در باب معنابخشی زندگی به چالش کشید.

۲-۲. ادبیات نظری

ژان پل سارتر (۱۹۰۵-۱۹۸۰) فیلسوف، نویسنده، فعال سیاسی و منتقد ادبی، در کتاب خود اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، اندیشمندان اگزیستانس را به دو گروه تقسیم

^۱- Jean-Paul Sartre

واکاوی «معنا بخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو.....

می‌کند: دسته اول اگزیستانسیالیست‌های مسیحی و گروه دوم اگزیستانسیالیست‌های غیرمذهبی که سارتر، خود را جزو دسته دوم قرار می‌دهد. به باور او «اگزیستانسیالیسم چیزی جز کوشش برای استنتاج نتایج یک نگرش الحادی منسجم نیست» (مصلح، ۱۳۹۴: ۱۶۳). مرگ از منظر اندیشمندان غیردینی، پایان دنیا و هستی انسان است. سارتر در آثار ادبی - فلسفی خود نشان می‌دهد که «مرگ چیزی بیرونی است... مرگ همان چیزی است که در آن طرف دیوار قرار دارد، یک واقعه است که در خارج از زندگی واقع شده است» (Schumacher & Miller.2010: 91- 92). او معتقد است مرگ به هیچ عنوان یکی از امکانات آدمی نیست، بلکه عاملی برای حذف همیشگی تمامی امکانات بشری است. «مرگ به صورت یک امر تصادفی و به همین دلیل پوچ روی می‌دهد، بس ناتوان از این که معنی خود را زنده نماید، ممکن است آن معنی را در تردید و ناروشنی بگذارد» (بلاک‌هام، ۱۳۹۳: ۲۱۱). سارتر با وجود بی‌معنا دانستن ذات هستی، اصرار دارد که آدمی باید برای زندگی‌اش معنایی بیابد. او معتقد است انسان مسئول وجود خویش و مالک و صاحب اختیار همه چیز است، «این انسان است که دیگر باید بدون هیچ دستاویزی و مددی، هم خود و هم بشریت را بسازد» (کلانتری و قاضوی و قاضوی، ۱۳۹۷: ۳۳). به باور سارتر، آدمی چیزی جز یک سلسله عمل و اقدام نیست و تنها عمل، به بشر امکان زندگی می‌دهد و سرنوشت انسان فقط در دستان خود اوست و مرگ برای یک هدف این جهانی می‌تواند به زندگی آدمی معنا ببخشد. در نمایشنامه **مردگان بی کفن و دفن**^۱ سارتر، شخصیت‌های اثر تلاش می‌کنند تا با مردن در راه آرمان خویش، به زندگی خود معنا ببخشند.

آلبر کامو^۲ (۱۹۱۳-۱۹۶۰) متفکر، نویسنده و روزنامه‌نگار الجزایری-فرانسوی است که سرشت خود را پاگانی^۳ می‌دانست بدان معنا که پیرو دینی جهانی نبود و در برابر مسیحیت نیز مقاومت می‌کرد. اگرچه دل‌مشغولی‌های مسیحی داشت، «اما کامو مسیحی نبود. او نه به خدا معتقد بود و نه اخلاقیات خاص مسیحی را قبول داشت» (کمپر، ۱۳۹۳: ۳۰). کامو عاشق لذات ملموس و این جهانی بود و به رحمت‌های آسمانی اعتقادی

^۱- The Dead without Burial

^۲- Albert Camus

^۳- Pagani

نداشت. «محوری‌ترین مسئله کامو در بیشینه آثارش پوچی است و بی‌رحمانه‌ترین مظهر پوچی از منظر وی، مرگ است» (کمپانی زار، ۱۳۹۶: ۱۸۹). فحوای اصلی اکثر داستان‌ها و نمایشنامه‌های کامو حول محور «مرگ» می‌گردد و از این طریق تلاش می‌کند، پوچی زندگی را به مخاطب نشان دهد. درواقع، پوچی دنیا برای او محرک و مشوقی است برای تلاش در راه تحصیل سعادت. به عقیده کامو وقتی که احساس کردیم مرگ ما را به طور دائم تهدید می‌کند، ارزش زندگی در نظر ما زیاده‌تر می‌شود و افزون‌تر تلاش می‌کنیم تا هر چه بیشتر از زندگی کوتاه خود بهره بگیریم. کامو معتقد بود مهم‌ترین مسئله آدمی در جهان، این است که برای زیستن خود تبیینی داشته باشد، بدون آن که به مابعدالطبیعه یا دین متوسل شود. او در نمایشنامه **دادگسترها**^۱، با جان دادن برای آرمانی دنیایی سعی دارد تا ارزش و مفهوم زندگی شخصیت‌هایش را بیان نماید.

در مبانی نظری اسلامی آیات و احادیث و روایات متعددی در باب مرگ بیان شده است و مرگ‌اندیشی جایگاه ویژه‌ای در اسلام دارد. در قرآن کریم دو واژه «موت» و «تَوَفَّى» برای مرگ به کار رفته است که اولی به معنای فقدان حیات و آثار آن و دومی به معنای گرفتن چیزی است به وجه تمام و کمال. «موت» ناظر به بدن و «توفی» مربوط به روح و نفس آدمی است؛ یعنی، به هنگام مرگ دستگاه بدن از حرکت باز ایستاده و فعالیت قوای بدنی متوقف می‌گردد (موت) و روح و نفس انسان توسط فرشتگان خاص جان‌ها به‌طور کامل گرفته شده و به حیات خود در نشأه دیگر ادامه می‌دهد (توفی). (آشناور، ۱۳۹۲: ۱۵۰). بدین ترتیب مرگ در قرآن به معنای فنا و نابودی نیست بلکه دریچه‌ای است به سوی جاودانگی و بقاء، مرگ امری وجودی است، انتقال و عبور از جهانی به جهان دیگر است. مرگ پایان راه نیست بلکه آغاز راه ابدیت است و این جهان با همه عظمتش تنها مقدمه‌ای است برای رفتن به جهان دیگر که همانا حیات اخروی است، «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (۶۴)؛ و این زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی نیست (دوامی ندارد) و به‌راستی سرای آخرت است که زندگی حقیقی است، اگر می‌دانستند» (قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۶۴). آگاهی نسبت به مرگ و اعتقاد به ناپایداری دنیا بر نحو زیست آدمی در این جهان

^۱- The Just Assassins

واکاوی «معنا بخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو.....

تأثیر می‌گذارد و می‌تواند هدایتگر و معنا بخش زندگی انسان باشد و حیات وی را هدفمند سازد. این دیدگاه به خوبی در میان متفکران و اندیشمندان اسلامی متبلور می‌شود. این نوشتار به بررسی معنا بخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی در آثار نمایشی سارتر و کامو می‌پردازد که با داشتن اندیشه‌های مشترک نسبت به هستی و اعتقاد راسخ به جستجوی معنای حیات تنها در این کره خاکی، از یافتن مفهوم بازمی‌مانند و شخصیت‌های خلق شده در نمایشنامه‌های ایشان نسبت به باور خود دچار تزلزل شده و آرمان و جان دادن در راه آن، برایشان بی‌ارزش می‌گردد.

۳. روش پژوهش

هدف این پژوهش بازنگری اهداف این جهانی برای معنا بخشی به زندگی است که به باور متفکران غیردینی اگزیستانس، راهی برای نجات از پوچی و سرگردانی حیات است. در جستار حاضر، پایه‌های نظری و اطلاعات اولیه از طریق گردآوری اسناد کتابخانه‌ای به دست آمده و تبیین مفاهیم و مقولات اصلی به روش توصیفی صورت گرفته است و در ادامه با روش تحلیلی و بیان استدلال‌های قیاسی تلاش گردیده تا ناتوانی اهداف زمینی را برای تبیین زندگی آدمی نمایان سازد. بنابراین، نوشته حاضر قصد دارد با بررسی دیدگاه اندیشمندان غیردینی اگزیستانس نسبت به مرگ و زندگی، این فرضیه را به اثبات برساند که مردن برای یک آرمان این جهانی نمی‌تواند معنا بخش حیات آدمی باشد. آنچنان که دلایل تبیین شده از سوی سارتر و کامو نمی‌توانند توجیه کننده رفتار شخصیت‌های نمایشنامه‌های ایشان و پذیرش مرگ از سوی آن‌ها باشد و در نهایت زندگی را به مرگ ترجیح می‌دهند. بدین سان آشکار می‌گردد که جستجوی معنا برای زندگی، با توسل به اهداف مادی و این جهانی، کاری عبث و بیهوده است.

۴. تحلیل یافته‌ها

پیکره این نوشتار بر پنج بخش استوار است: نخست تبیین مفاهیم مرگ و زندگی از دیدگاه سارتر و کامو به عنوان متفکران غیردینی اگزیستانس و سپس جستار در نمایشنامه‌های مردگان بی‌کفن و دفن و دادگسترها و کشف و استخراج ناکارآمدی اهداف این جهانی برای پذیرش مرگ و معنا بخشی زندگی و در نهایت یافتن معنا بخشی و هدف زندگی در اندیشه متفکران اسلامی.

۱-۴. مرگ و زندگی از منظر سارتر

ژان پل سارتر در کتاب **هستی و نیستی**^۱ نفی را لازمه درک هستی می‌داند، در حقیقت «نیستی» چیزی جدا از «هستی» یا همچون مفهومی مکمل و مجرد نیست. به باور او، تنها «هستی» می‌تواند «نیست» شود، زیرا برای نیست شدن، نخست باید بود. «نیستی» از طریق «هستی» به جهان می‌آید و هر «نیستی» تنها به واسطه «هستی» خود جلوه‌گر می‌شود و این ویژگی وجود هستی است و البته باید توجه داشت که «هستی» نسبت به «نیستی» خود کنش‌ناپذیر است. از دید سارتر، انسان به‌عنوان هستی تجلی‌یافته در جهان، «نیستی» را با خود به همراه دارد. او معتقد است که مرگ رویدادی از رویدادهای زندگی است، «مرگ، همچون تولد، واقعیت محض است؛ از بیرون به سوی ما می‌آید و ما را به بیرون مبدل می‌سازد» (سارتر، ۱۳۹۸: ۷۵۱). مرگ برای سارتر پایانی بی‌معناست. با مرگ هیچ اتفاقی نمی‌افتد بلکه تنها بی‌معنایی زندگی بیشتر از پیش آشکار می‌شود. مرگ تمامی امکانات را از آدمی گرفته، مسئولیت را از او سلب می‌کند. به باور سارتر اعتقاد به بی‌معنایی مرگ و نفی جهان پس‌ازآن، باعث شجاعت انسان می‌شود و آدمی دلیرانه با مرگ روبرو خواهد شد و به‌راحتی تسلیم آن نمی‌شود. مرگ، حدّ است، حدّ پایانی زندگی انسان. دری باز به سوی نیستی واقعیت انسان و توقف مطلق هستی. سارتر معتقد است مرگ واپسین پدیده زندگی آدمی است که با درونی شدن آن، انسان فردیت می‌یابد، «مرگ صرفاً در برابر وجود من است که تعیین می‌یابد» (فرجی، ۱۳۹۹: ۲۶). از این‌رو زندگی بشر بی‌همتا و غیرقابل تکرار می‌شود و راهی برای بازگشت وجود ندارد. سارتر آدمی را مسئول مرگ خود می‌داند آنچنان که مسئول زندگی خویش است. مرگ خصلتی نامعقول دارد و غیرقابل پیش‌بینی و انتظار است و واقعیت انسانی نمی‌تواند با امر غیرانسانی مرگ روبرو شود. تصور این امر غیرانسانی، خود تصویری انسانی است. پس مرگ از منظر انسانی، نمی‌تواند چیزی را بر آدمی بنمایاند و در نتیجه، به نظر او حکمت مسیحی در باب انتظار مرگ برای رسیدن به حقیقت هستی، فاقد اعتبار است. انتظار مرگ، بی‌معنی بودن هرگونه انتظاری را فاش می‌کند چرا که انسان تنها می‌تواند منتظر رویداد مشخصی باشد که فرآیند معینی را پشت سر می‌گذارد. سارتر معتقد است توسل

^۱- Being and Nothingness

واکاوی «معنابخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو.....

به خودکشی برای گریز از مرگ، امری بیهوده است، خودکشی نمی‌تواند پایانی برای زندگی باشد زیرا هر کنش از کنش‌های زندگی مستلزم معنایی است که تنها آینده می‌تواند از آن برخوردارش سازد و چون مرگ آخرین کنش زندگی است، از پذیرش معنا در آینده وامی‌ماند و بدین ترتیب یکسر نامشخص است. «خودکشی امر نامعقولی است که زندگی‌ام را در نامعقولی غرق می‌سازد» (سارتر، ۱۳۹۸: ۷۴۳)؛ بنابراین تنها با قبول مرگ به عنوان نقطه پایان، آدمی باید به زندگی پردازد و برای معنا بخشیدن بدان، راه‌حلی بیابد، آنچنان که شخصیت‌های خلق شده در نمایشنامه **مردگان بی کفن و دفن** با پذیرش مرگ برای یک آرمان به دنبال یافتن مفهومی برای زندگی خویش هستند.

۲-۴. مرگ و زندگی از دیدگاه کامو

آلبر کامو در کتاب **اسطوره سیزیف**^۱ مهم‌ترین مسئله فلسفی را خودکشی و پاسخ بدین پرسش بنیادین می‌داند که آیا زندگی کردن به زحمتش می‌ارزد یا خیر؟ کامو معتقد است هیچ‌کس به دلایل هستی‌شناسانه به استقبال مرگ نمی‌رود. گروهی از مردم می‌میرند چون گمان می‌کنند زندگی ارزش زیستن ندارد، عده‌ای هم به خاطر باور و عقیده‌ای که دارند، خود را به کشتن می‌دهند. کامو معتقد است که خودکشی مسئله پوچی را به شیوه خاص خود حل می‌کند؛ بدین معنا که آدمی آینده هولناک و منحصر به فرد خویش را تشخیص می‌دهد و به سوی آن می‌شتابد. خودکشی به یک معنی اعتراف است، اعتراف به عدم تحمل و درک زندگی، به زبان ساده همان «زندگی کردن به زحمتش نمی‌ارزد»، است. خودکشی، تسلیم شدن به محدودیت خویش است، بدین ترتیب مردن اختیاری یعنی فرد به ماهیت مسخره عادت به زندگی و جنب و جوش بیهوده روزانه و پوچی رنج پی برده است و هیچ‌گونه دلیل جدی برای ادامه حیات ندارد. «تمامی جهان (از جمله خود من) دروغ است، پس من مردن را برمی‌گزینم» (کامو، ۱۳۸۶: ۹). کامو معتقد است آگاهی از مرگ و امتناع از آن، باعث گریز از خودکشی می‌شود، آنچنان‌که نیچه نیز می‌گوید: «کسی که چرایی برای زندگی دارد، می‌تواند همه چیز را تحمل کند» (O'Dwyer, Kathleen. 2012: 175) و به زندگی آری بگوید. محکوم به مرگ، درست در نقطه مقابل کسی که دست به خودکشی می‌زند، قرار دارد. به باور

^۱- The myth of Sisyphus

کامو، استدلال پوچ‌انگارانه، ادامه زندگی را امری ضروری می‌داند زیرا بدون آن توان مبارزه با پوچی را ندارد. از نظر او اگر بپذیریم که مرگ تنها واقعیتی است که وجود دارد و آدمی اختیار آن را ندارد که زندگی خود را ابدی سازد و انسان برده‌ای بیش نیست، آنگاه به این نتیجه می‌رسیم که آزادی در مفهوم کامل خود، بدون امید به جاودانگی نمی‌تواند معنایی داشته باشد. باین همه «انسان پوچ‌گرا که وجودش به طور کامل معطوف به مرگ است (در اینجا مرگ، بدیهی‌ترین پوچی، فرض شده است) احساس می‌کند که از همه چیز به جز کشش پرشوری که در درونش متبلور می‌شود، رها شده است. او در برابر قواعد معمول، از نوعی آزادی بهره می‌برد» (کامو، ۱۳۹۳: ۷۶). بدین ترتیب مرگ و پوچی تنها اساس آزادی منطقی هستند، آزادی‌ای که قلب آدمی می‌تواند آن را حس و با آن زندگی کند. با این تفاسیر، کامو در پاسخ به پرسش آغازین خود، آنچه را که از دعوت به مرگ برداشت می‌کند، تنها شور و سودای زندگی کردن و سر باززدن از خودکشی است، به مفهوم دیگر مطمئناً زیستن بر روی زمین به زحمتش می‌ارزد.

کامو در کتاب **انسان طاغی**^۱ خودکشی و آدم‌کشی را دو وجه یک نظام معرفی می‌کند، نظامی که به جای تحمل محدودیت، پیروزی تیره‌ای را برمی‌گزیند که زمین و آسمان را نابود می‌سازد. در حقیقت نمی‌توان از ادامه حیات خود دفاع کرد اما قربانی شدن جان‌های دیگر را پذیرفت، «نخستین چیزی که دیگر نمی‌تواند انکار شود، حق دیگران است به زندگی کردن» (کامو، ۱۳۸۶: ۱۲). انسان طاغی کسی است که «نه» می‌گوید، او در آستانه پذیرش یا رد مقدرات مطلق قرار دارد و می‌خواهد موقعیتی انسانی بیافریند که در آن همه پاسخ‌ها یا انسانی و یا برآمده از خرد انسانی باشد، همچون نیچه که هر پرسش یا کلام وی زاده طغیان است، «من خوشحالم از این که می‌بینم انسان‌ها مطلقاً از اندیشه مرگ سرباز می‌زنند. من دوست دارم به آن‌ها کمک کنم تا اندیشه زندگی هزاران بار بیشتر از این برای آن‌ها درخور تأمل شود» (نیچه، ۱۳۹۶: ۲۴۸). طغیان متافیزیکی به ناکاملی انسان که در مرگ نمود می‌یابد، اعتراض می‌کند. اگر آدمی محکوم به مرگ است، انسان طاغی در برابر آن می‌ایستد و از پذیرش میرندگی خویش سرباز می‌زند. شورش انسان در اعتراض به محکومیت همگانی به مرگ است و رد مرگ

^۱- The rebellious man

واکاوی «معنا بخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو.....

و تمایل به جاودانگی نیروی محرکه طغیان آدمی است. بالین وجود، طاغی زندگی را طلب نمی کند بلکه به دنبال دلایلی برای زیستن است. به باور او آنچه میرا است معنایی ندارد و جنگیدن با مرگ، برای معنا بخشیدن به زندگی است. او آماده است تا شکست نهایی یعنی مرگ را به عنوان آخرین راه چاره پذیرا باشد اما از والاترین تبرک خود که همان آزادی است، محروم نگردد، به باور او ایستاده مردن بهتر از زانو زده زندگی کردن است. او اگر به مردن رضایت می دهد، آن را همچون سرانجام طغیان خویش می پذیرد و آماده فدا کردن خویش در برابر چیزی است که از سرنوشت خود برایش بیشتر اهمیت دارد، اما هرگز خواهان مرگ نیست و تنها به خاطر آزادی دست به این کار می زند همچون شخصیت های نمایشنامه **داد گسترها** که برای رسیدن به آزادی و معنا بخشیدن به زندگی خویش، مرگ را می پذیرند.

۳-۴. مرگ و زندگی از دیدگاه متفکران اسلامی

باورهای الهی، در نقطه مقابل پوچی و سردرگمی اندیشه های غیردینی متفکران اگزیستانس نسبت به مرگ و زندگی قرار دارند. از منظر اسلام، خلقت آدمی عبث و بیهوده نبوده و هدف زندگی او معطوف به توجه و آماده سازی برای رفتن به جهانی دیگر و زندگی ابدی است و مرگ تنها دریچه ای است برای گذر از این جهان به جهان باقی. مرگ رویدادی گریزناپذیر و غیرقابل پیش بینی است، «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالْأَشْرِّ وَ الْخَيْرِ فَتَنَةً وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ» (۳۵). هر انسانی طعم مرگ را می چشد و شما را با بدی ها و خوبی ها آزمایش می کنیم و سرانجام به سوی ما بازگردانده می شوید» (قرآن کریم، سوره الانبیاء، آیه ۳۵). هدف از خلقت مرگ و زندگی در نزد خداوند، سنجش آدمی است، «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ» (۲). خدایی که مرگ و زندگانی را آفرید که شما بندگان را بیازماید تا کدام نیکوکارتر (و خلوص اعمالش بیشتر) است و او مقتدر و بسیار آمرزنده است» (قرآن کریم، سوره ملک، آیه ۲). از دیدگاه فرد مؤمن موحد، «موت»، فقط گذر از مرحله ای به مرحله دیگر وجود است و هرگز معنی نیستی مطلق و فنا ی تمام را ندارد. در اسلام، آدمی با داشتن نگاه توحیدی به مرگ و زندگی و آگاهی از گذرا بودن این جهان و حقیقت حیات در جهانی دیگر، می تواند به هستی خویش معنا ببخشد. امیرالمؤمنین علی (ع) نیز معنای زندگی را در شناخت خداوند و خدا باوری می داند. «نکته مهم در برداشت حضرت علی

(۶) از خلقت عالم، هدفمندی آن است که به هدفمندی زندگی منجر می‌شود... هدفمندی عالم، نوعی معنابخشی به خلقت عالم است؛ پس نیکوست اگر گفته شود که وقتی زندگی ما معنادار خواهد شد که با این طرح کلی و با این هدف خلقت هماهنگ باشد» (شوبیکلائی، ۱۳۸۹: ۹). طرح کلی همان کمال و تعالی است، امری کمالی که در آرای ملاصدرا سبب معنایابی زندگی می‌شود. ملاصدرا نیز معنابخشی هستی و حیات آدمی را در گرو اعتقاد به خداوند می‌داند و در حقیقت، خداوند، معنای زندگی بشر است. او هدف زندگی را حرکت در مسیر قرب معرفی می‌کند «و این که انسان در هر لحظه بخواهد در صفاتش مانند خداوند باشد نه این که مکاناً به او نزدیک شود» (ابطحی و دهباشی و خدری و وکیلی، ۱۳۹۸: ۶۷).

علامه محمدتقی جعفری لازمه زندگی هدفمند را آگاهانه زیستن معرفی می‌کند، آگاهانه به زندگی نگاه کردن که همان قرار گرفتن در راستای اهداف الهی و گام برداشتن در مسیر حیات معقول است. حیات معنادار از منظر علامه جعفری، حرکت در مسیر تکامل است. «علامه معتقد است معناداری مرگ و زندگی، در ارتباط با یکدیگر است. بدون یک زندگی معنادار، مرگ معنادار نخواهد بود و بدون تفسیری معقول از مرگ، هم نمی‌توان زندگی را معنادار دانست» (آبیار و حسینی حجازی و شیریان، ۱۳۹۸: ۱۰۷). بدین تفسیر، اندیشمندان غیردینی اگزستانس که مرگ را پوچ و بی‌معنا می‌دانند، چگونه در تلاشند تا به واسطه آن زندگی، خویش را معنا ببخشند؟ مرگ، به دنبال حیات در جهانی دیگر، معنا می‌یابد و زندگی با پذیرش جهان پس از مرگ توجیه می‌شود. علامه جعفری اعتقاد به ابدیت را آغاز به خود آمدن نفس و آگاهی از سرنوشت خویش می‌داند و آدمی در این مسیر به معنای راستین زندگی دست می‌یابد. مولانا نیز معنای زندگی را در خودشناسی می‌بیند و باز کردن گره‌های وجود را مسبب حرکت به کمالات الهی معرفی می‌کند، آنچنان که پیامبر (ص) می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». مولوی مرگ و زندگی را در هم تنیده می‌بیند که بدون وجود مرگ، زندگی فاقد معنا است:

آن یکی می‌گفت خوش بودی جهان گر نبودی پای مرگ اندر میان
آن دگر گفت ار نبودی مرگ هیچ که نیرزیدی جهان پیچ‌پیچ
خرمنی بودی به دشت افراشته مُهْمَل و ناکوفته بگذاشته

واکاوی «معنا بخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو.....

مرگ را تو زندگی پنداشتی تخم را در شوره خاکی کاشتی
عقل کاذب هست خود معکوس بین زندگی را مرگ بیند ای غبین
(مولوی، دفتر پنجم، ۱۳۸۷: ۱۷۶۰-۱۷۶۴)

در دیدگاه مولانا، مرگ اندیشی عاملی برای بیداری نفس و قرار گرفتن در مسیر تکامل تدریجی است، از این منظر، مرگ جسمانی یکی از مراحل تکامل انسان است که در پس آن حیات جاودانه و قرب الهی است و هر کس به میزان درکش از خداوند، می-تواند به معنای زندگی دست یابد.

بدین ترتیب، از دیدگاه متفکران دینی، معنا بخشیدن به زندگی تنها به واسطه باورهای الهی و پذیرش جهانی دیگر امکان پذیر است و اهداف این جهانی از انجام این مهم بازمی ماندند.

۴-۴. بررسی مرگ در نمایشنامه مردگان بی کفن و دفن

این نمایشنامه در سال ۱۹۴۶ به چاپ رسید و داستان افرادی انقلابی را روایت می-کند که توسط آلمانی ها دستگیر شده اند و تحت شکنجه قرار می گیرند تا رئیس خود را لو بدهند. انقلابیون که در عملیات خود شکست خورده اند و باعث مرگ عده زیادی از مردم دهکده شده اند، «در لفظ، مدعی پوچی و بی معنایی زندگی هستند و می گویند که دیگر هیچ چیزی برایشان اهمیت ندارد، اما باز حاضر نیستند جای سردسته شان، ژان^۱ را لو بدهند و شجاعانه در برابر شکنجه ها مقاومت می کنند و ساکت می مانند» (اسکوئیان، ۱۳۸۸: ۵۵). فرانسوا^۲، برادر کوچک لوسی^۳، جوان پانزده ساله ای است که با ایشان همراه شده و جوان ترین فرد گروه است. او از شکنجه و مرگ وحشت دارد و لوسی سعی می کند با یادآوری آرمان و هدفشان وی را آرام کند، اما فرانسوا می خواهد زندگی کند و حاضر نیست به حرف های خواهرش گوش دهد. سوربیه^۴ نیز مطمئن نیست که بتواند شکنجه را تحمل کند و جلوی دهانش را بگیرد: «من همیشه به خودم می گفتم: می توانی تحمل کنی یا نه؟ من فقط از بدنم نگرانم. می فهمی چه می گویم؟ بدن کثیف و

^۱- Jean

^۲- François

^۳- Lucie

^۴- Sorbier

کج و کوله‌ام با اعصاب زنانه‌اش محکم نیست. خوب. حالا آن موقع رسیده، حالا مرا می‌برند و با ابزار شکنجه به جانم می‌افتند. ولی من نارو خوردم. من به خاطر هیچ و پوچ باید عذاب و شکنجه بینم. من می‌میرم. بدون این که بفهمم ارزشم چقدر است» (سارتر، ۱۳۹۰: ۱۹ و ۲۰). بدین ترتیب آرمان و هدفی که لوسی توصیف می‌کند، برای سوریه بی‌معناست. سارتر معتقد است «بالذات زندگی پوچ است و چیزی جز سرگردانی بی‌حاصل نیست» (شانظری و فرجی، ۱۳۹۵: ۷۶). هانری^۱، عضو دیگر گروه احساس می‌کند تمام دنیا او را فراموش کرده و در جهان تنه‌است، اگزستانسی که بنا بر اندیشه سارتر، بدون وجود خالق، وجود پرتاب‌شده خود را در این جهان تنها و بی‌هدف می‌بیند و باور دارد پس از مرگش هیچ خلأیی در جهان به وجود نمی‌آید: «من از دنیا لیز خوردم و بیرون افتادم و او همان‌طور پر باقی ماند. مثل یک تخم‌مرغ. پس باید فکر کنم که وجودم ضروری نبوده و من می‌خواستم که برای چیزی، برای کسی ضروری باشم» (سارتر، ۱۳۹۳: ۲۷). کانوریس^۲ که تجربه دستگیری و شکنجه را در گذشته داشته، معتقد است که آن‌ها مدت‌هاست که مرده‌اند: «الان برایمان فقط یک تکه کوچک زندگی کاذب باقی مانده و آن همین چندساعتی است که باید تلف کنیم... ما دیگر به حساب نمی‌آییم. ما مرده‌های بی‌اهمیت هستیم» (همان: ۲۳). با این وجود او همانند لوسی به آرمانش باور دارد و می‌گوید که برای رسیدن به هدفش زندگی کرده است و به خاطر آن هم می‌خواهد بمیرد: «اصرار دارم لحظه‌ای را انتخاب کنم که در زیر شکنجه تقریباً همه چیز بر من آشکار می‌شود و به عدم درک و هوشیاری تحت تأثیر درد شدید می‌رسم و از بین می‌روم» (Morris.2010:137). هانری، تلاش کانوریس را برای پذیرش مرگش به واسطه هدفی که بتواند به زندگی‌اش معنا ببخشد، بیهوده می‌داند و معتقد است هدفی که زندگی را معنا می‌بخشد، لزوماً نمی‌تواند باعث پذیرش مرگ شود. به باور سارتر «مرگ، یک پوچی بی‌معنی است که تمام معانی را از هستی بشر سلب می‌کند... این کاملاً اشتباه است که گمان کنیم مرگ به زندگی معنا می‌بخشد» (Igwe.2021:7&8).

شکنجه‌گران، تک‌تک انقلابیون را بیرون برده، مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند. انتظار و شنیدن صدای شکنجه دیگری خود عذابی دردناک است. در این میان ژان به

^۱- Henri

^۲- Canoris

واکاوی «معنابخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو.....

طور اتفاقی دستگیر می‌شود، اما هویت اصلی او پنهان مانده است و به همین دلیل مطمئن است که نجات پیدا می‌کند. سوریه با دیدن ژان پی به ارزش واقعی خود می‌برد، این که هویت او را فاش کند یا نه، یافتن هدفی برای رهایی از پوچی زندگی و انتخاب مرگی بافتخار. هنگامی که او را به اتاق شکنجه می‌برند به روی پنجره پریده و خود را به بیرون پرتاب می‌کند و جان می‌دهد. ژان با دیدن شکنجه دوستانش احساس عذاب وجدان می‌کند و می‌خواهد خود را معرفی کند، اما دیگران مانع او می‌شوند و هانری می‌گوید این - گونه بهتر است تا آن‌ها بدون انگیزه و به خاطر هیچ زجر بکشند، آدمی برای پذیرش مرگ و معنا دادن به زندگی خویش نیاز به یک آرمان دارد تا خود را از این وانهادگی در جهان نجات دهد. شکنجه‌گران به لوسی تعرض می‌کنند و او پس از بازگشت به سلول اجازه نمی‌دهد هیچ کس به او نزدیک شود، حتی ژان که عاشقانه دوستش دارد. لوسی تنها به مرگ می‌اندیشد: «دم مرگ گویی انسان در دنیا حضور ندارد، از همه چیز بریده و جدا افتاده است، او از این دنیا سرخورده و بیرون افتاده است. حالا اگر حتی اظهار عشق هم بکنند، اهمیتی ندارد» (اسکوئیان، ۱۳۸۸: ۵۶). فرانسوا با دیدن حال خواهرش، تحمل خود را از دست داده و اقرار می‌کند که ژان را لو می‌دهد. او می‌خواهد هدفی را که دیگران به خاطرش این همه عذاب کشیدند، بی‌ارزش کند. به همین دلیل بقیه گروه، حتی لوسی خواهر وی، تصمیم می‌گیرند که فرانسوا را بکشند و اجازه نمی‌دهند که ژان مانع کارشان شود. برای آن‌ها زندگی، دیگر ارزشی ندارد و تنها به مرگ و جان دادن برای هدفی که معنابخش حیاتشان باشد، می‌اندیشند. حتی وقتی ژان به ایشان پیشنهاد می‌دهد تا پس از رفتن جسد کس دیگری را به جای او لو دهند تا نجات پیدا کنند، به سخنانش توجهی نمی‌کنند. هنر سارتر در انتهای این اثر به اوج خود می‌رسد، درست هنگامی که شکنجه‌گران تصمیم می‌گیرند سه نفر باقی مانده در سلول را بکشند، کانوریس، همان کسی که در ابتدا ادعا می‌کرد حاضر است برای هدفش بمیرد، تصمیم می‌گیرد بنا به گفته ژان، جسد کس دیگر را به جای او لو بدهد و نجات یابد، او اقرار می‌کند که: «ما حق نداریم برای هیچ و پوچ بمیریم» (سارتر، ۱۳۹۳: ۹۲). بدین ترتیب در آخرین لحظه، شخصیت‌های نمایشنامه، زندگی را به جای مرگ برمی‌گزینند، حتی اگر فاقد معنا باشد. لوسی نیز با شنیدن صدای باران، اعتراف می‌کند که زندگی را دوست دارد و نمی‌خواهد بمیرد. سارتر با استادی تمام چندین بار جملات کانوریس را تکرار می‌کند که نباید برای

هیچ و پوچ مُرد و در انتهای نمایش پس از اعتراف آن‌ها، شکنجه‌گران ایشان را می‌کشند تا بار دیگر بازیچه بودن زندگی و مرگ به تصویر کشیده شود، طنزی تلخ که اندیشه این فیلسوف اگزیستانس را در نمایشنامه‌اش، به‌خوبی نمایان می‌سازد.

۵-۴. بررسی مرگ در نمایشنامه داد گسترها

این نمایشنامه در ۱۹۴۹ انتشار یافت و با عناوین گوناگونی همچون «عادل‌ها»، «صالحان» و «راستان» به فارسی برگردانده شده است و داستان آن در مورد گروهی انقلابی در مسکو است که به جان گراندوک سرژ^۱، عموی تزار، سوءقصد می‌کنند. استپان فدروف^۲ پس از فرار از زندان و رفتن به سویس، بعد از گذشت سه سال به کشورش بازمی‌گردد تا در این عملیات سوءقصد شرکت کند. بوریس آنتکف (بوریا)^۳ مسئول عملیات و دورا دولبوف^۴، سازنده بمب است و ایوان کالیایف (یانک)^۵، فردی است که طبق برنامه، باید بمب را منفجر کند. او نیز کسی است که اعتقاد دارد مردن به خاطر یک آرمان تنها چیزی است که به زندگی‌اش معنا می‌بخشد. دورا نیز مردن در بالای چوبه دار را خوشبختی می‌داند و باور دارد با انجام سوءقصد (ساختن بمب و خطر انفجار آن در حین ساخت) و پس از آن رفتن به سوی چوبه دار، دو بار زندگی‌اش را فدا می‌کند و با این کار، بهایی بیشتر از آنچه به جامعه مدیون است، می‌پردازد. باین وجود یانک در لحظه آخر انجام عملیات، بمب را منفجر نمی‌کند زیرا چند بچه و همسر گراندوک داخل کالسکه است. «خشونت، فقر و ترسی که بعد از جنگ جهانی دوم در جامعه ریشه دوانده بود، کامو را عمیقاً پریشان می‌کرد» (Hayden.2016:80)، به همین دلیل قهرمان داستان از کشتن مادری به همراه فرزندانش سرباز می‌زند. یانک به حزب بازمی‌گردد تا در موردش قضاوت کنند، استپان او را محکوم می‌کند و می‌گوید که بدون توجه به حضور بچه‌ها باید گراندوک را می‌کشته اما دورا معتقد است این کار باعث انزجار مردم می‌شد، آنتکف هم انجام هر کاری را مجاز نمی‌داند. کالیایف اعتراف می‌کند پذیرش آدم‌کش بودنش تنها به دلیل ریشه‌کن کردن استبداد است اما افکار استپان خود نشانه یک استبداد دیگر است.

^۱- Grand Duke Sergius

^۲- Stepan Fedorov

^۳- Boris Annenkov (Boria)

^۴- Dora Doulebov

^۵- Ivan Kaliayev (Yanek)

واکاوی «معنا بخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو.....

کالیایف خود را یک دادگستر، یک مجری عدالت معرفی می کند نه یک مزدور. پس کشتن بچه ها خلاف شرافت انسانی است. به باور کامو «روحیه شورش با روحیه شفقت آبدیده می شود... کالیایف یک انسان طاغی است نه یک تروریست» (Caraway.1992:131)؛ بنابراین آنکف که کشتن بچه ها را کاری بیهوده می داند، یک فرصت دیگر به کالیایف می دهد و او این بار بمب را منفجر می کند و به زندان می افتد. در آنجا با فوکا^۱ آشنا می شود، کسی که به خاطر تشنگی، سه نفر دیگر را کشته و به اعمال شاقه محکوم شده و حالا با دار زدن هر محکوم اعدامی، یک سال از مدت زندانش کاسته می شود. سکوراتف^۲، رئیس کل اداره پلیس به دیدن کالیایف می رود و از او می خواهد که تصمیم بگیرد و با لو دادن دوستانش، جان خود را نجات دهد. گراندوشس^۳، همسر گراندوک هم به دیدن متهم می آید و سعی می کند حسّ عذاب وجدان را در کالیایف زنده کند: «تو باید زنده بمانی و پذیری که یک آدم کش هستی. مگر او را نکشتی؟ خدا درباره ت قضات خواهد کرد» (کامو، ۱۳۹۶: ۹۷)؛ اما کالیایف به خدا اعتقادی ندارد و زندگی را یک نوع شکنجه می داند که با مرگ، این عذاب پایان می یابد. «در سنت های دینی، خداوند هدف زندگی انسان تعریف می شود... هدف زندگی دینی شناختن و رسیدن به خداوند است» (P. Levine.1988:24&25). در قرآن مجید در سوره مبارک واقعه درباره مرگ آمده است: «نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ (۶۰). ما تقدیر کردیم میان شما مرگ را (زمان مرگتان را مقرر ساختیم) و نیستیم ما پیشی گرفته شده (بر فرمان ما کسی پیشی نگیرد)» (قرآن کریم، سوره واقعه، آیه ۶۰). براین اساس، درواقع مرگ اگرچه یک رخداد زیستی است، اما «وجود» آدمی را از مرحله حیات دنیوی به سوی حیات اخروی هدایت می کند تا بر پایه وعده ای که خداوند در قرآن مجید در ادامه همین آیه داده است، ما را در جهانی که نمی دانیم، آفرینش تازه ای بخشد؛ بنابراین انسانی که به خداوند ایمان ندارد، زندگی برایش چیزی جز یک شکنجه گاه نیست که با مرگ از آن خلاص می شود. این نگرش ساده به حیات و ممات، در میانه نمایشنامه دادگسترها مشاهده می گردد. پس از ملاقات گراندوشس، سکوراتف با خیالت تمام می گوید که این یک نقشه

^۱- Foka

^۲- Skouratov

^۳- The Grand Duchess

بوده تا فردا در روزنامه‌ها خبر پشیمان شدن و اعتراف کالیایف را منتشر کند و دوستانش گمان کنند که او خیانت کرده است. استپان خبر طلب بخشش کالیایف را به دوستانش می‌رساند اما دورا حرف‌های آن‌ها و خیانت کالیایف را باور نمی‌کند. او برخلاف آغاز نمایش، در پرده آخر اعتراف می‌کند که مرگ راه‌حل درستی برای معنا بخشیدن به زندگی نیست. این جمله نشانه‌ای از شک کامو در مورد فلسفه پوچی خود است که همواره تلاش کرده بود تا با پذیرش مرگ و جان دادن برای یک آرمان، به زندگی معنا ببخشد؛ اما به این نتیجه می‌رسد که این راه‌حل درستی برای تسکین آلام بشری و نجات انسان نیست. «کالیایف می‌گوید: من هنوز معتقدم زندگی چیز باشکوهی است، من عاشق زیبایی و خوشبختی هستم» (Caraway.1992:132)، همچون دیگر قهرمانان آثار کامو (در آثاری همچون: **عیش، مرگ خوش، بیگانه** و...) که مشتاقانه خواستار زندگی هستند و تنها به شور ناب زیستن می‌اندیشند. با این وجود کامو در پاسخ به شک خود از زبان آننکف می‌گوید که مرگ ایشان می‌تواند به زندگی انسان‌های دیگر و آیندگان ختم شود اما به باور دورا اگر دیگران هم زندگی نکنند، زندگی ایشان برای هیچ و پوچ نبود شده است. یانک به دار آویخته می‌شود و دوستانش به وفاداری او پی می‌برند، دورا از آننکف می‌خواهد بمب بعدی را وی منفجر کند تا همچون یانک به رستگاری برسد. کامو که تنها در چهارچوب مسائل این جهانی به مرگ می‌اندیشد، راهی به جز توجیه ندارد.

۵. نتیجه‌گیری

آدمی برای زیستن در این جهان همواره به دنبال دلیل است و یافتن معنای زندگی یکی از مهم‌ترین مسائل بشری بوده است. اندیشمندان در طی ادوار گوناگون تلاش کردند تا مفهوم حیات را در این کره خاکی یا جهانی دیگر جستجو کنند. در پاسخ به پرسش اول این پژوهش، متفکران غیردینی اگزیستانس، هستی بشر را تنها معطوف بدین جهان می‌دانند و معتقدند آدمی با پذیرش مرگ به عنوان نقطه پایان زندگی می‌تواند به حیات خویش معنا ببخشد. به باور سارتر، انسان مسئول تمام هستی خویش است و ماهیت هر فرد، حاصل انتخاب‌های آزادانه اوست. از نظر سارتر، زندگی در ذات خود پوچ و بی‌معنا است و آدمی با یافتن هدفی خودبنیاد و فدا کردن جان خویش به خاطر آن، می‌تواند به

واکاوی «معنا بخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو.....

زندگی پوچ خویش معنا ببخشد. همچنان که شخصیت‌های نمایشنامه **مردگان بی کفن و دفن** با انتخاب آرمان‌های انقلابی و مردن برای آن، تلاش می‌کنند تا از پوچی این زندگی نجات پیدا کنند و توجهی برای تحمل بیهودگی هستی خویش بیابند. سارتر با قرار دادن تک‌تک شخصیت‌ها در موقعیت‌های پیچیده و بغرنج انسانی، سعی دارد مردن برای یک هدف را ارزشمند جلوه دهد تا جایی که حتی خواهری برای حفظ آرمانش، راضی به کشتن برادرش می‌شود و عاشقی مجبور به تحمل هتک حرمت معشوق می‌گردد، اما درست در لحظه اوج داستان که قرار است انقلابیون قربانی شوند، ولم زیستن و عشق به زندگی بدون نیاز به هیچ دلیل و معنایی جلوه گر می‌شود و شخصیت‌ها آرمان و هدف خود را رها کرده، تنها به زندگی می‌اندیشند و سردهسته خود را لو می‌دهند. باین‌وجود سارتر با کشتن انقلابیون در پایان نمایشنامه، معناناپذیری هستی را در منظر الحادی خویش آشکار می‌سازد.

آلبر کامو با نفی متافیزیک، زندگی را یکسره پوچ می‌داند که هیچ معنا و مفهومی خارج از خود ندارد و آدمی تنها با پذیرش مرگ و قبول این که هرچه هست در این جهان است، می‌تواند به زندگی‌اش معنا ببخشد. کامو اگرچه در **اسطوره سیزیف** می‌پذیرد که زندگی با وجود تمام بیهودگی‌اش ارزش زیستن دارد و مخالف خودکشی است اما در کتاب **انسان طاعی**، مردن برای یک آرمان را مجاز می‌داند چرا که سبب معنا بخشیدن به زندگی پوچ آدمی می‌گردد؛ بنابراین دیدگاه، شخصیت‌های نمایشنامه **دادگسترها** جان خود را فدا می‌کنند. اندیشه متناقض کامو در این اثر نیز نمایان می‌شود، انسان طاعی که برای رسیدن به آزادی با پذیرش مرگ می‌خواهد به زندگی خود و دیگران معنا ببخشد دچار شک می‌شود که آیا مرگ راه‌حل درستی برای یافتن معنای زندگی است؟ یا تنها تأکیدی است بر پوچ بودن هستی. اگر چنین باشد پس چرا باید جان خویش را فدا کرد؟ کامو که همواره در آثارش خوانندگان را تشویق به زیستن و بهره بردن از لحظه‌لحظه زندگی می‌کند و خواستار کسب لذت تا آخرین جرعه از جام زندگی است، چگونه مردن برای یک هدف را معنا بخش زندگی معرفی می‌کند؟ او در نهایت شخصیت‌های نمایشنامه‌اش را برای رسیدن به آزادی می‌کشد اما این دغدغه را نیز باقی می‌گذارد که شاید مرگ ایشان پوچ و بیهوده باشد.

اگرچه شاهکارهای ادبی جهان هریک راهکارهای نوینی برای حیات آدمی عرضه

می‌کنند اما در بازخوانی این آثار، نمی‌توان راهکارهای این متفکران را به صورت مطلق فرض کرد و سخنان ایشان را، هرچند تأثیر عاطفی شدید و ارزشمندی دارند، به صورت چشم‌پسته پذیرفت. لذت ادبی و هنری که از مطالعه و دریافت این آثار به دست می‌آید، نمی‌تواند غایتی باشد که در نتیجه، اندیشه‌های خالقان آن آثار به صورت متقن مورد پذیرش قرار گیرد.

در پاسخ به پرسش دوم این مقاله، چنین نتیجه‌ای حاصل می‌شود که متفکران غیردینی اگزیستانس با وجود تلاش برای تمرکز بر حیات و ممات آدمی تنها در این جهان و یافتن معنا در آن با پذیرش یک آرمان زمینی، به بن‌بست می‌رسند و راهی جز پذیرش پوچی و بی‌معنایی زندگی نمی‌یابند. بدین ترتیب به روش توصیفی-تحلیلی و با بررسی آثار اندیشمندان غیردینی اگزیستانس، فرضیه ناکارآمدی مردن برای یک آرمان دنیوی برای معنابخشی به زندگی و مرگ به اثبات می‌رسد و تنها راه نجات بشر از این معناباختگی، در پذیرش به باورهای الهی معرفی می‌شود. خداوندی که نظام هستی را هدفمند آفریده، بی‌شک حیات آدمی را نیز معنا و مفهوم بخشیده، معنایی که ناظر بر هر دو جهان است و بقای و سعادت آدمی را معطوف به جهانی دیگر می‌داند. بنا بر باورهای دینی، دنیا تنها وسیله‌ای است برای رسیدن به آخرت و حیات حقیقی که همانا تقرب خداوند است و رسیدن به تمامی کمالات و زیبایی‌ها و لذت‌ها، رسیدن به مقام عبودیت محض و آگاهانه در برابر خداوند و یقین کامل. به باور مسلمانان، هیچ‌کس از لحظه فرارسیدن مرگ خود، آگاه نیست، در نتیجه آدمی با درک مفاهیم الهی و اهداف غایی خداوند می‌تواند به مرگ و زندگی خویش معنا ببخشد و هستی خود را هدفمند کند و از مرگ پلکانی برای رسیدن به خدا بسازد.

واکاوی «معنا بخشی زندگی به واسطه اهداف دنیوی» از منظر ژان پل سارتر و آلبر کامو.....

منابع

- قرآن کریم

- ابطحی، صدیقه؛ دهباشی، مهدی؛ خدری، غلامحسین؛ وکیلی، هادی (۱۳۹۸). سنجش مرگ‌اندیشی با معنای زندگی از منظر حکمت متعالیه، نشریه الهیات تطبیقی، شماره ۲۱: ۶۳-۷۸.
- اسکوئیان، عباس (۱۳۸۸). مرگ از دیدگاه سارتر، نشریه رهنمون، تابستان و پاییز، شماره ۲۷ و ۲۸: ۴۱-۷۲.

- آبیاری، زهرا؛ حسینی حجازی، فاطمه السادات؛ شیریان، زهرا (۱۳۹۸). کارکردهای اخلاقی مرگ آگاهی در زندگی معنادار، از دیدگاه علامه جعفری، نشریه اخلاق، بهار، شماره ۳۳: ۹۵-۱۱۹.

- آشناور، مهدی (۱۳۹۲). معناشناسی و سیر تطور واژه «موت» در قرآن کریم، نشریه حسنا، بهار، شماره ۱۶: ۱۴۵-۱۷۳.

- بلاکهام، هرولد جان (۱۳۹۳). شش متفکر اگزیستانسیالیست، محسن حکیمی، چاپ نهم، تهران: مرکز.

- سارتر، ژان پل (۱۳۹۸). هستی و نیستی، مهستی بحرینی، چاپ سوم، تهران: نیلوفر.
- شانظری، جعفر؛ فرجی، علی‌رضا (۱۳۹۵). بررسی و تطبیق جعل یا کشف معنای زندگی در اندیشه کی‌یرکه‌گور و سارتر، نشریه الهیات تطبیقی، بهار و تابستان، شماره ۱۵: ۸۰-۶۵.
- شوبکلائی، مسلم (۱۳۸۹). معنای زندگی در نگاه امیر مؤمنان علی (ع)، نشریه مریبان، شماره ۳۵: ۱۷-۵.

- فرجی، علیرضا (۱۳۹۹). ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کی‌یرکه‌گور و سارتر، نشریه پژوهش‌های مابعدالطبیعی، سال اول، شماره ۲: ۳۲-۷.

- کامو، آلبر (۱۳۸۶). انسان طاغی، ترجمه مهبد ایرانی طلب، چاپ دوم، تهران: پرسش.
- کامو، آلبر (۱۳۹۳). اسطوره سیزیف، مهستی بحرینی، تهران: نیلوفر.
- کلاتری، ابراهیم؛ قاضوی، سید حسن؛ قاضوی، سید محمد (۱۳۹۷). بررسی و نقد چستی اختیار انسان از دیدگاه ژان پل سارتر، نشریه اندیشه نوین دینی، شماره ۵۴: ۲۷-۴۴.

- کمبر، ریچارد (۱۳۹۳). فلسفه کامو، خشایار دیهیمی، چاپ سوم، تهران: طرح نو.
- کمپانی زارع، مهدی (۱۳۹۶). مرگ‌اندیشی از گیل‌گمش تا کامو، تهران: نگاه معاصر.
- مصلح، علی اصغر (۱۳۹۴). فلسفه‌های اگزیستانس، چاپ سوم، تهران: پژوهشگاه فرهنگ

و اندیشه‌های اسلامی.

- مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۸۷). مثنوی معنوی، بر اساس نسخه نیکلسون، چاپ دوم، تهران: کاروان.
- نیچه، فریدریش (۱۳۹۶). حکمت شادان، ترجمه جمال آل‌احمد، سعید کامران، حامد فولادوند، چاپ نهم، تهران: جامی.

- Caraway, J. E. (1992). Albert Camus and the Ethics of Rebellion, Mediterranean Studies, Vol. 3: 125-136
- Hayden, P. (2016). Farewell to Teleology: Reflections on Camus and a Rebellious Cosmopolitanism without Hope, Critical Horizons, Vol. 17; Iss.1:79-93
- Igwe, I. C. (2021). Overcoming the Fear of Death: A Clue from an Ontological Engagement between Heidegger and Sartre, Aquino Journal of Philosophy, Vol. 1(3):1-16
- Morris, K. J. (2010). Sartre on the Body, England: Palgrave Macmillan.
- O'Dwyer, K. (2012). Camus's Challenge: The Question of Suicide, Journal of Humanistic Psychology, Vol.52; Iss.2: 165-177
- P. Levine, Michael. (1988). Camus, hare, and the meaning of life, Department of Philosophy, University of Western Australia, 10 Vol. 27; Iss. 3: 13-30
- Schumacher, B. N. & Miller, M. J. (2010). Death and Mortality in Contemporary Philosophy Inductive Knowledge of Death and Jean-Paul Sartre, Stockholm University: 91-111

